

در گفت و گوی اختصاصی با عصر ایران:

هوشنگ امیراحمدی: از احمدی نژاد خوشم می آید؛ می خواهم کمکش کنم

من همیشه با پدر و پدربزرگم دعوا داشتم. همیشه به آنها می گفتم شما با این رعیت ها بد می کنید. پدرم به من می گفت مفت خوری می کنی و دنبال عدالت هستی!

تاریخ: ۰۵ مرداد ۱۳۸۷ - ۰۵:۵۵

کدخبر: ۴۸۳۳۹

عصر ایران؛ امیرهادی انواری - قرار ملاقات با هوشنگ امیر احمدی، موسس انجمن ارتباط آمریکاییان و ایرانیان، در لابی هتل استقلال، محل اقامتش در تهران، گذاشته و نتیجه نیز گفت و گوی مفصلی می شود که در دو قسمت منتشر خواهد شد.

در قسمت اول با امیراحمدی به مسایلی از زادگاه او و خانواده پدری اش، چگونگی ارتباطش با فدائیان جنگل سیاهکل و دلیل خروجش از ایران و رفتن به آمریکا صحبت می شود و در بخشی از قسمت و بخش دوم گفت و گو، او به اظهار نظر در مورد گروه های سیاسی کشور می پردازد و ادعا می کند پیش از سید محمدخاتمی رییس جمهور اصلاح طلب کشورمان بحث جامعه مدنی را مطرح کرده است و همچنین از عدم شجاعت خاتمی در تصمیم گیری هایش انتقاد می کند.

او می گوید در زمان اولین دوره انتخاباتی که خاتمی در آن شرکت کرده از نامزد رقیب او یعنی ناطق نوری حمایت کرده و هنوز هم بر صحت تصمیم خود ایمان دارد.

او که مدت زیادی از ایران دور بوده، می گوید می خواسته در انتخابات ریاست جمهوری دور قبل شرکت کند، اما رد صلاحیت شده و به همین خاطر به جنتی(رییس شورای نگهبان قانون اساسی) نامه ای هم نوشته است و البته قصد دارد بازهم در این زمینه بخت آزمایی کند. به هر تقدیر گفت و گوی عصر ایران با او که بیش از دو ساعت به طول انجامید حاوی نکاتی است که خواندنش می تواند جالب باشد.

کی و کجا متولد شدید؟

من متولد چهارم فروردین سال ۱۳۳۶ هستم. در دهکده ای به نام «شیخ نشین» در بخشی به نام «شاندرمن» از شهرستان تالش از استان گیلان هستم که حاشیه ای است از بندر انزلی تا آستارا که فکر می کنم بعد از آمل بیشترین مرز دریایی را دارد. منطقه بسیار زیبایی است که در همینجا هم بگویم که فکر می کنم دولت جمهوری اسلامی کمترین کمک را به تالش کرده، یعنی اصلا کمکی نکرده است.

در مورد خانواده خودتان بگویید، چه کاره بودند؟



پدر بزرگ من خان بود، تمام املاک و زمین های آن منطقه برای او بود. مردی بود که چندین زن داشت و من بیست و یکی دوتا عمو و عمه داشتم. مدرسه آنجا، حمام آنجا، امامزاده و مسجد آنجا و... همگی را پدر بزرگ من ساخته بود. مدرسه ای که من در آن تا کلاس شش ابتدایی درس خواندم در روی زمین پدر بزرگم و با پول پدر بزرگم اداره می شد. خانواده ام در اروپا، آمریکا و ایران پخش هستند و الان هم شنیدم در آنجا نسل دیگری آمدند.

چند خواهر و برادر دارید؟

الان دو برادر و سه برادر دارم. بیشتر بودیم هفت خواهر و برادر بودیم که بقیه فوت کردند.

آنها چه کار می کنند؟

یکی از خواهران و یکی از برادرانم در چوکا(چوب و کاغذ ایران) کار می کنند که برادرم بازنشسته شده

است. یکی دیگر از خواهرانم خانه دار است و همسرش در ارتش است و بعد هم وارد سپاه شد.

یعنی در خانواده شما، کسی جز شما فعالیت های سیاسی انجام نمی دهد؟

خانواده امیراحمدی خیلی کم نگاه سیاسی داشت. الان البته کمی اوضاع فرق کرده، همه شان دانشگاهی شدند و نگاه سیاسی هم دارند. اما اینها یک خانواده فئودالی بودند.

تا کی در شیخ نشین بودید؟

من تا کلاس شش ابتدایی در همان دهکده پدربزرگم درس خواندم، بعد از کلاس شش تا ۹، به شهرستان دیگری به نام ماسال رفتم که حدود شش کیلومتری شهرستان بود. کلاس ۱۰ به رشت آمدم، در دانشگاه رضاشاه کبیر، از ده تا ۱۲ و دیپلم را آنجا گرفتم و شاگرد اول استان شدم.

چه رشته ای می خواندید؟

آن زمان طبیعی بود و ریاضی بود و ادبیات. من طبیعی بودم.

در دانشگاه چه رشته ای خواندید؟

خیلی دوست داشتم که پزشک شوم، تصادفا هم نشدم. من موقع انتخاب دانشگاه همه جا پزشکی هم زده بودم. در دانشگاه تبریز هم پزشکی قبول شدم هم کشاورزی.

من پزشکی را انتخاب کردم، وارد دانشگاه که شدم هیچ وقت فراموش نمی کنم همان دو هفته اول ما را بردند سالن تشریح، همانجا حالم بهم خورد و در رفتم. دیگر همه چیز دیر شده بود. دیگر هیچ کاری نمی شد کرد، تنها چاره ای که داشتم انتخاب رشته کشاورزی بود.

علاقه ای هم نداشتم. اما پدرم خیلی علاقه داشت، فکر می کرد مهندس می شوم و باغ هایش را درست می کنم. اما یکبار هم که نهال برایش زدم، خشک شد!

بعد از دانشگاه چه کردید؟

بعد به سپاه ترویج رفتم (دوره سربازی آن زمان) در کرج شش ماه در آموزش بودیم. من چون جزو بیست نفر اول آن دوره بودم اجازه داشتم که محل خدمتم را خودم انتخاب کنم. من لاهیجان را انتخاب کردم و به عنوان افسر ترویج آنجا رفتم و سرپرست سپاه ترویج مناطق لاهیجان و سیاهکل شدم.

وقتی که سیاهکل بودم درست سالی بود که فدائیان در جنگل سیاهکل داشتند علیه شاه فعالیت می کردند. من سرپرست سیاهکل هم بودم. آن موقع یادم هست که تیمسار اویسی به لاهیجان آمد و به ما دستور داد که با لباس در شهر تردد نکنیم. برای اینکه فکر می کرد بچه ها (فدائیان) ما را می زنند. در حالی که ما خودمان با آنها کار می کردیم. ما یک گروه انقلابی بودیم و به بچه های سیاهکل از درون بدنه ژاندارمری کمک می کردیم.

یعنی با آنها همراهی می کردید، فعالیت تان به شکل سازمانی بود؟

نه هیچوقت فعالیت سازمانی به آن شکل با آنها نداشتم، به عنوان کسی بودم که علاقمندی داشتم. من بین ۱۷ سالگی تا ۲۴-۲۵ سالگی تمایلات شدید چپی داشتم، من همیشه می گویم "کسی که از سن ۱۸ سالگی تا سن ۲۰ و چند سالگی چپ و انقلابی نباشد اصلا قلب ندارد، بعد از آن اگر همانطور بماند اصلا مغز ندارد." ما در آن سن و سال ها آرمانگرا و انقلابی هستیم و معمولاً با رگ گردنشان فکر می کنیم.

اینکه منطقی به نظر نمی رسد، شما در یک خانواده کاملاً فئودال و زمین دار دنیا آمدید!

من همیشه با آنها (پدر و پدربزرگم) دعوا داشتم. همیشه به آنها می گفتم شما با این رعیت ها بد می کنید. پدرم به من می گفت مفت خوری می کنی و دنبال عدالت هستی!

ولی این را هم صادقانه بگویم، خانواده ام به آن مفهوم فئودالی، خیلی بد نبودند. الان هم هنوز هم بچه های رعیت هایمان عاشق ما هستند. من همیشه اعتقاد داشتم و هنوز هم دارم که رعیت ها استثمار می شوند.

خب چه شد که خط فکرتان عوض شد؟



من همیشه اعتقاد عجیبی به عدالت دارم. برای من هنوز هم بزرگترین مفهوم "عدالت" است. عدالت برای من

یک مفهوم بسیار وسیع دارد، عدالت فقط عدالت اقتصادی نیست، عدالت اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و حتی جغرافیایی هم در تعریف عدالت از نظر من می گنجد.

در آن زمان من فکر می کردم که سوسیالیسم واقعاً سیستم عدالت است. بعدها وقتی که انقلاب اسلامی شد و از انقلاب حمایت کردم باز هم به این دلیل بود که عدالت اسلام مرا جلب می کرد. بنابراین همیشه برای من نه سوسیالیسم نه اسلام به عنوان یک ایدئولوژی سیاسی مطرح نبوده. البته من مسلمانم و به مسلمان بودنم هم همیشه افتخار کردم، ولی به عنوان یک ایدئولوژی سیاسی (این دو) جذبه شان برای من به خاطر عدالت بود. الان هم خودم را یک آدم "سوسیال دموکرات ملی" می دانم. کسی که به عدالت عمیقاً اعتقاد دارد و ملی است.

در آن زمان (دوران دانشگاه و سربازی) فعالیت های دیگران چه بود؟

با یک عده ای از بچه ها روزنامه باران را در می آوردیم.

شما کارهای ادبی هم انجام دادید؟

بله؛ من قصه نویس بودم و با مجله فردوسی کار می کردم. من تقریباً با تمام پیشکسوتان ادبی آن روزگار آشنایی داشتم. شاملو، محمود دولت آبادی، آتش، سپانلو، دستغیب و خصوصاً غلامحسین ساعدی. با یک آقای به نام بهرام داوری که در هنر و ادبیات کیهان آن زمان بود، به اتفاق ایشان مجله ای به نام پست ایران در آوردیم، آن موقع اجازه نمی دادند اسم های معنی داری برای مجلات انتخاب کنیم، اسمش پست ایران بود ولی مجله خوبی بود.

دوران دانشگاهی ام، دوره خیلی خوبی بود. همراه با صمد بهرنگی بودیم، آنها مجله خیلی خوبی در می آوردند به نام "دانشجو" که من طراحی شان بودم و نقاشی های پشت جلدشان را من می کشیدم.

از کارهای آن زمان تان کدام ها را به خاطر دارید؟

داستانی بود به نام کابوس، که برای بچه های سیاهکل نوشتم. کار دیگری بود با نام با خیل فرزنانگان سرخ، که باز برای سیاهکل بود. قصه دیگری بود با نام بازارچه که قصه این دستفروش های بازار رشت بود، قصه یک گوجه فروشی بود. یک قصه ای نوشتم به نام پارگاه، داستان یک زن و مرد کوهستانی است که بره شان را گرگ می زند، در حالی که خانمش حامله است و درست موقعی که گرگ بره را می برد، زن دارد زایمان می کند و این مرد بین دوراهی مانده که گوسفند و بره را نجات بدهد یا زن و فرزندش را و جالب است که زنش به او می گوید باید دنبال بره بروی، چون روزی ماست. این قصه خیلی بی نظیر است، من هر وقت می خوانم تحت تاثیر قرار می گیرم، چون اگر یک مرد تالشی آن موقع در این وضعیت قرار می گرفت واقعا دنبال گوسفندش می رفت.

آنچه گفتید نشانه نزدیکی فکری شما با جریان های چپ آن زمان کشور است، یعنی نزدیکی با فدائیان جنکل سیاهکل و... این چه دوره ای از زندگی شما بود؟

این سن ۱۸ سالگی تا حدود ۲۴ سالگی است. وقتی که دیگر از سربازی برگشتم، چهار سال در بین اقوام لر زندگی کردم، در خرم آباد و بروجرد و دورود و... بودم. بعد هم سه سال در یاسوج و بویراحمد بود.

در لرستان چه کار می کردید، چه شد و کی به آمریکا رفتید؟

من در کارخانه قند یاسوج بودم. سال های خیلی خوبی بود من تقریباً تا وقتی که به آمریکا بروم معاون کارخانه بودم و رییس چغندر کاری. یادم هست که یک نفر به اسم سرهنگ سالاری، رییس ساواک کهکیلویه و بویر احمد بود، اینها یک روز به کارخانه آمدند و گفتند تمام کسانی که در کارخانه مدیر ارشد هستند باید بروند و رستاخیزی بشوند.

من هم جزو بچه های سیاهکل بودم، یعنی از نظر فکری در آن جریان بودم و عضو نشدم. گفتند پس باید استعفا بدهی، من هم گفتم خب، استعفا می دهم. اول به اروپا رفتم، سه ماهی اروپا بودم، برگشتم و زندگی ام را فروختم و دیگر به طور دائمی به آمریکا رفتم. یعنی در آن زمان باید بین رستاخیزی شدن و از ایران خارج شدن یکی را انتخاب می کردیم، که من رفتن را انتخاب کردم.

دقیقا چه سالی از ایران خارج شدید؟

اوایل سال ۵۴ بود، من از اینجا مستقیم به دالاس رفتم. در آمریکا شروع به انگلیسی یاد گرفتن کردم. در همان ۵-۶ ماه اول شاگرد اول شدم. دانشگاه مرا مجانی پذیرفت و یک فوق لیسانس در مدیریت صنعتی گرفتم. سال ۷۶ (میلادی) تمام کردم. بعد رفتم به دانشگاه کرنل، که جزو هشت دانشگاه برتر دنیا است. در آنجا وارد دوره دکتری شدم. وقتی وارد دانشگاه شدم (در دوره دکتری) انقلاب تقریباً شروع شده بود. سال دوم دانشگاه بودم که انقلاب پیروز شد.

اولین بار بعد از تثبیت انقلاب، کی به ایران برگشتید؟

سال ۸۶ (میلادی) به ایران برگشتم. با دعوت آقای مهندس مهدی چمران، که الان رییس شورای شهر است، سه بار در سه کنفرانس بازسازی، در سه سال پشت سرهم به ایران آمدم. بعد از آن با دعوت کنفرانس های دفاع مقدس چندبار آمدم. بعد هم به دعوت وزارت امور خارجه چندباری به ایران آمدم.

از بین جریان های سیاسی فعلی کشور، شما به کدامیک بیشتر نزدیک هستید؟

این را اول بگویم که اصلا جناحی نیستم. من هرگز با هیچ جناحی نه در گذشته و نه در حال فعالیت کرده ام. من ویژگی های فکری ام جوری است که با جزء به جزء خیلی از جناح های سیاسی کشور نزدیک هستم.

مثلا من قبل از آقای خاتمی بحث جامعه مدنی را در کشور باز کردم، ولی در عین حال یادم است که در دوره اول انتخابات آقای خاتمی، من طرفدار آقای ناطق بودم. در حالی که بحث جامعه مدنی را من به کشور آوردم.

از احمدی نژاد خوشم می آید چون آدم خیلی شجاعی است، از کروی هم به همین معنا. از آقای خاتمی هم خیلی خوشم می آید آدم خیلی وارسته و دموکراتی است، اما شجاعت لازم را خیلی وقت ها به خرج نداد.

من اعتقاد دارم که هر کدام از این افراد یک سری چیزها دارند. آدمها مثل پکیج می مانند، خیلی چیزها در آنها هست. متاسفانه در کشور ما همه چیز را سیاه و سفید می کنند، اما واقعیت این است که آدمها خاکستری هستند. وقتی که آقای احمدی نژاد به طرف روستاها و مناطق رفت، من خیلی این را دوست دارم. به خودش هم گفتم که من خیلی دوست دارم به تو کمک کنم.

ادامه دارد...